

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

حمید محوی

۲۸ نومبر ۲۰۱۲

چهره مرگ ستار بهشتی

(تحلیلی بر واقعه مرگ ستار بهشتی)

بخش چهارم

جاسوس فیس بوکی یا نوروتیک از جان گذشته

اگر بخواهیم ستار بهشتی را تنها قربانی خشونت و اختناق حاکم در ایران بدانیم، راه دوری نخواهیم رفت، و یا اگر بخواهیم، مانند برخی مقالاتی که در این هفته های اخیر درباره مرگ او نوشته شده، تحت تأثیر احساسات، ستار را مبارز اجتماعی و قهرمان معرفی کنیم، باز هم راه دوری نرفته ایم و تنها آب به آسیاب اپوزیسیون های خائن و مزدور و همانهایی ریخته ایم که به نحو خاصی – با انتشار گزارشات تحریف شده و نظریاتی که به پیکره دکتربین امپریالیسم جهانی تعلق داشته و با سوءاستفاده از کاستی ها و مشکلات عمومی در داخل و به همین گونه در خارج، با تشویق شهروندان ایرانی برای به کار بستن راهکارهای غیر مسؤولانه – نظایر راهکارهای محسن سازگارا طی بلوای سبز و گوآدالوپ ۲ - در قتل او شرکت داشته اند.

متأسفانه ستار به دلیل فقدان استقلال شخصیتی بیشتر به قربانیان پدیده ای که در جهان جغرافیای سیاسی «انقلاب رنگی» می نامند، شباهت دارد و بیشتر تحت تأثیر تبلیغات و شعارهای کلیشه ای است تا فردی اندیشمند با نظریات مطالعه شده. وضعیت سخت زندگی خانوادگی و کارگری در ایران، یعنی تمام مسائلی که مرتبط به کاستی های طبقات محروم در جامعه طبقاتی می باشد، و به طور مشخص یعنی تروریسم روزمره ای که در هر جامعه طبقاتی و به ویژه به مردم کشورهای جنوبی به آحاد مردم تحمیل می شود، به هم ریختگی های روانی، و نبود آگاهی از عمق مسائل، و نبود افرادی که دست کم بتوانند مشکلات او را درک کنند تا احتمالاً به او اجازه دهند که جراحات روانی اش را به شکل مؤثری نمادینه سازی کند، و به دلیل نبود محیط زیست و مناسباتی که به او اجازه دهد در دیالکتیک با آن رشد کند و در مسیر واقعاً سازنده ای قرار گیرد، یعنی نیازی که متأسفانه به دلیل اختناق حاکم و نبود آلترناتیوهای اجتماعی، و محرومیت های طبقاتی او را به سوی الگوها و محافل مبتذل اپوزیسیون های ایرانی در خارج از کشور و در فیس بوک هدایت می کند، شکنندگی های شخصیتی (روانی) ... از جمله مواردی است که می توانیم برای ترسیم چشم انداز واقعه ستار بهشتی مطرح کنیم.

نگاهی به رسانه ها و از بهترین مقاله ها

بین مقالاتی که تا کنون فرصت خواندن آنها را داشته ام، اگر می خواستم بهترین مقاله را انتخاب کنم، که در عین حال اگر چه از سوی فردی نوشته شده که معتقد به «نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران» می باشد ولی در بسیاری از موارد به نکات مهمی که ما در اینجا مطرح کردیم نزدیک شده و جزئیاتی را آشکار می سازد که برخی نکات ابهام آمیز را در چگونگی مرگ ستار آشکار می سازد. مقاله احسان رستگار تحت عنوان «مرگ ستار و تشویش اذهان عمومی» همان مقاله ای است که من خواندن آن را به همه توصیه می کنم (۱۰).

در این نوشته تقریباً تمام فراخواسته‌های ما در رابطه با مرگ ستار مطرح شده است، و کلاً آن چه را که [باید] مطرح کرده است، بی گمان برای برخی از ما چنین مقاله ای از درون خود نظام جمهوری اسلامی بیرون آمده جای بسی شگفتی خواهد داشت و در عین حال نظریه ام.شیری در مورد دلایل مرگ ستار را که حاصل تضاد درون نظام حاکم می داند، به روشنی نشان می دهد.

و علاوه بر این تا حدود خیلی زیادی نظریه محمد نوری زاد را نیز تأکید می کند، که موضوع صرفاً به تنش روانی ستار بهشتی و بالا گرفتن منازعه انجامیده و خلاف آنچه غالباً در رسانه ها اعلام کرده اند، او نه به دست پولیس فتا (پلیس فضای تولید و تبادل اطلاعات ایران) که به دست پولیس آگاهی طی بازجویی کشته شده است.

و به عبارت دیگر مسأله به هیچ عنوان با جریان جاسوسی یعنی موضوع امنیت ملی به شکلی که مقدمه اینجا و آنجا مطرح شده بود ارتباطی نداشته زیرا به گزارش احسان رستگار :

« تنها اظهار نظر یکی از مسؤولان رسمی کشورمان را در رابطه با این پرونده یافتیم و آن مصاحبه چهار خطی منصور حقیقت پور عضو کمیسیون امنیت ملی مجلس شورای اسلامی با خبرگزاری ایلنا بود. وی گفته بود: "در خصوص ستار بهشتی مسأله به گونه ای نیست که از سوی کمیسیون نیاز به ورود باشد و قطعاً در صورت لزوم دستگاه های متولی به این مسأله خواهند پرداخت و تا این لحظه نیز گزارشی در این زمینه به کمیسیون امنیت ملی نرسیده است." (۱۱)

در ادامه این مطلب احسان رستگار تقریباً و به طور کلی همان نظریه ای را مطرح می کند که ما پیش از این در مورد امنیت ملی مطرح کردیم، و از دیدگاه او نیز چنین موضوعی کاملاً به امنیت ملی مربوط می شود، ولی با دلیل و برهان های دیگر.

در نتیجه وارد نشدن پرونده ستار به کمیسیون امنیت ملی در مجلس، نشان می دهد که ازدیدگاه مقامات امنیت ملی موضوع ستار با مسائل جاسوسی و خبررسانی - روزنامه نگار آماتور - در فیسبوک تلاقی نداشته، و مرگ او یک امر اختیاری توسط مأموران پولیس آگاهی و تحت تأثیر تنش روانی ستار و فقدان آگاهی پولیس آگاهی از مشکلات روانی او به وقوع پیوسته است.

در اینجا باید روی وضعیت روانی و فقدان تعادل روانی ستار بهشتی هنگام بازداشت و بازجویی تأکید کنیم زیرا او دست کم ۲۰ روز پیش از بازداشت دوم خودش که برای او آخرین بار خواهد بود، خودش را در تهدید می دیده، و برای ما قابل تصور نیست که فردی که طی تقریباً سه هفته بوی مرگ را احساس کرده، در چه وضعیت روحی و روانی به سر برده است. علاوه بر این روشی را که پولیس فتا در رابطه با ستار بهشتی به کار برده اند، از دیدگاه من باید به عنوان نوعی شکنجه سفید یا آزار و اذیت روانی که منجر به تشدید بحران روانی او شده است، تلقی کنیم. روشن است که مکاتبات و مصاحبات او با خارج از کشور نیز نه تنها به خروج او از این وضعیت یاری نمی

رساند، بلکه چنان که می توانیم حدس بزنیم به تشدید و تداوم آن می انجامد. زیرا موضوع سلامت روانی ستار بهشتی و سرنوشت او در شرایط حساس ایران با حضور خشونت پولیسی، به هیچ عنوان مطرح نیست. روشن است که ستار بهشتی برای اپوزیسیون های خارج از کشور در شرایطی که نه تنها هیچ اعتباری ندارند و کاملاً به عکس، هویتشان به عنوان دژخیم ملت ایران و حتی دژخیم خلق های جهان آشکار شده است، کالای بسیار گرانبهائی به حساب می آمده که می بایستی از او بهره برداری کنند، و پولیس آگاهی ایران نیز با دست و دل بازی ستار بهشتی را به حساب آنها واریز می کند.

ارتعاشات، تنش روانی و رانش مرگ را در فایل های صوتی که از او باقی مانده و یا در آخرین پیغامی که در فیس بوک نوشته، و در بیان احساساتش و خاصه در آمادگی اش برای پذیرش مرگ [به عنوان پاسخ گوئی به یکی از عمده ترین و ارتجاعی ترین تمایلات و چشم انداز انتظارات عمومی و همه شمول: یعنی مرگ انقلابی و شهادت قهرمانانه (بخوانید شهادت)] مشاهده می کنیم.

بر این اساس می توانیم بگوئیم و مدعی شویم که یکی از ابعاد مسؤولیت مرگ ستار به عهده ساکنان همان تمامیت فرهنگی می باشد که در عرصه مبارزات اجتماعی و یا امنیت ملی، شهادت را به عنوان عصای جادویی در سطوح گسترده توده ها بازنمائی و پشتیبانی می کند. چرا که ستار می خواهد ناتوانی و گم نامی اش را با همین عصای جادویی جبران کند، چرا که او می داند که همه منتظر چنین فداکاری عظیمی هستند، و او به ستار بهشتی تبدیل خواهد شد.

امنیت ملی و شهادت تا انقلاب سبز با کمترین هزینه:

من فکر می کنم زندگی کردن در جامعه ای که هویت افراد را تنها در مرگشان بازشناسی می کند، بسیار خطرناک است. پیامد یابی و یا پیامد شناسی چنین وضعیتی را نیز باید به فرصت دیگری موکول کنیم، و در اینجا تنها به ابعاد مخرب آن در رابطه با سرنوشت خلاقیت ببیندیشیم. ستار بهشتی ها تنها قربانیان پولیس فتا یا پولیس آگاهی نیستند. و ضرورت رویارویی با بازی زبانی حکم می کند که شما را فوراً در حرکت فکری تان متوقف می کنم که ممکن است تصور کنید که گوئی در خارج از کشور در اروپای ایرانیان دموکراتیک و لائیک یا در روی کره مریخ آلترناتیو مؤثری برای درمان چنین معضلی وجود دارد و مسأله از هم اکنون حل شده است و تنها باید این رژیم دیکتاتور را براندازی کنیم تا همگان از مزیت های آن بهره مند شوند. نه چنین نیست. مسأله کمی پیچیده تر از آن است تصور می کنیم. به این علت که چنین تمایلاتی همه گیر است، و همه منتظراند که یک نفر بمیرد تا مشکلی حل شود. قول و قرارها همیشه پیرامون جشن و سرور در کنار تابوت است. شهادت روی دوم قتل ستار بهشتی است، و یا در نهایت «او» را بکشیم و دهانش را برای همیشه ببندیم تا «فرجی» بشود. تمام این موارد تا حدود خیلی زیادی با مفهوم مذهبی شهادت گره می خورد، زیرا در هر صورت حاکی از نوید زندگی و سعادت خوشبختی در فراسوی مرگ است، و چنین انتظاری مشخصاً در طیف اپوزیسیون های ایرانی قویاً قابل مشاهده است. به عبارت دیگر از چنین دیدگاهی این مرگ است که به زندگی تداوم می بخشد (از دیدگاه مذاهب یکتا پرست، شهادت، اوراق بهادار و ضامن تداوم اعتقادات مذهبی بوده، و گویا که وقتی در برخی موارد افراد نخواهند با پای خودشان شهید شوند، به زور آنها را می کشند تا شهید بسازند...). در تداوم همین جریان است که می بینیم چگونه مرگ ستار بهشتی خون تازه ای در رگهای اپوزیسیون پنتاگونی جاری می سازد. و روشن است که طبقه حاکم، و به همین گونه اپوزیسیون های مدافع حقوق بشر امریکائی، هر یک به نحو خاصی از این موضوع استفاده های کلان می برند.

داستان چنین است: بمیریم تا به حرفهایمان گوش کنند. بمیریم تا تنها مرگ باشد که ما را از بی اعتنائی عمومی نجات بخشد. بمیریم تا مرگ باشد که به اسارت ما پایان ببخشد!

ولی اگر همه بخواهند چنین شیوه ای را برای مبارزه اجتماعی به کار ببندند، فکر نمی کنم بنی آدمی روی کره زمین باقی بماند. به قطع یقین شیوه مبارزه ستار بهشتی الگوی مناسبی برای هیچ کس نیست.

با این وجود، مرگ ستار بهشتی – همچون مرگ هر فرد دیگری – با زنده هائی برخورد می کند که باید بار احساس گناه زنده ماندن را تحمل کنند. احساس گناهی که فوراً در پیوند تنگاتنگ با همان وجه مشخصه فرهنگ ملی و مذهبی یعنی شهادت قرار می گیرد. قهرمانان همیشه مرده اند و عرصه ریاکاری های روزمره در جهان سیاست، همچنان به انتظار داوطلبان جدید نشسته است. طنین صدای قهرمان را در کنتراست با سکوت عمومی قرار می دهند، و به همین علت است که بین واکنش ها می بینیم فوراً یک عده فرصت طلب حاضر به یراق برای آفرینش جهانی بهتر شعار جنگ مسلحانه را سر می دهند، تا داوطلبان را به میدان جنگ سرازیر کنند.

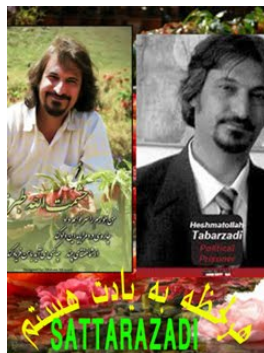
به عبارت دیگر از مرگ ستارها، مثل شمیر دو لبه ای سوءاستفاده می کنند، از یکسو او را به برگه تبلیغاتی تبدیل کنند و از او قربانی می سازند تا قربانیان دیگری را به قربانگاه بفرستند و از سوی دیگر قدرت حاکم از مرگ فجیع او به عنوان عامل رعب و وحشت در سطح عمومی بهره برداری می کند، تا به قول خودشان «دهان ها را ببندند» اینجا هیچ خبری از امنیت ملی نیست.

فقدان استقلال شخصیتی، و نفوذ افکار انحرافی

اسطوره های ستار بهشتی

برای درک بیشتر شخصیت ستار بهشتی و درک وضعیت روحی و روانی او، در این جا با نگاهی به «آثار» او، یعنی با مراجعه به سایت شخصی او شروع می کنیم. در سایت ستار ما پیش از همه تعدادی تصویر، عکس و نوشته در زیر یا روی خود تصویر مشاهده می کنیم که به شکل آفیش منتشر شده. در اینجا می خواهیم برخی از آنها را به مثابه مواد اولیه مورد بررسی قرار دهیم. نتایج کار احتمالاً می تواند گویای شخصیت و وضعیت روحی و افکار او باشد و افکار او نیز قویاً می تواند همان نظریاتی باشد که در کلام آخر حاصل اختناق حاکم در ایران و تروریسم جنایتکارانه اپوزیسیون انیرانی وابسته به غرب امپریالیستی است.

بین آفیش های منتشر شده در سایت ستار بهشتی، شاید بتوانیم تصویر حشمت الله تبرزدی را به عنوان یکی از عوارض فقدان شخصیت مستقل در او بازشناسی کنیم. تبرزدی به عنوان الگویی که او سعی می کند خودش را با آن تطبیق دهد، و یا حتی در حرکتی خشونتبار از آن پیشی بگیرد.



تصویر، و تصویر به معنای بازنمایی هویت حشمت الله تبرزدی به عنوان الگو - ولایت فقیه تغییر شکل یافته - در تخیلات او به عنوان شخصیت محبوب و مظلوم سیاسی جایگاه ویژه ای دارد: «هر لحظه به یادت هستم» به رنگ برگ خزان نوشته شده، و می بینیم که «ستار آزادی» به رنگ سبز و با حروف لاتین و سرهم نوشته شده است. ستار در پیوند جدائی ناپذیر از آزادی، و «ستار آزادی» با [ستاره آزادی] هم آوا می شود. تصویر تبرزدی نیز دوپل است، یکی رنگی و دیگری سیاه و سفید. در عکس سیاه و سفید یک پنجره سیاه می بینیم که نام حشمت الله تبرزدی به لاتین روی آن نقش بسته. احتمالاً «ستار آزادی» باید به لاتین و به رنگ سبز نوشته می شده، زیرا اهل آزادی و آزادی را باید با الفبای «سرزمین های آزادی» نوشت... از دیدگاه من که صرفاً چیزی بیشتر از یک تأویل نیست، این دو عکس از تبرزدی، می تواند گواه بر انطباق هویتی خود او با این شخصیت سیاسی باشد، و در ذهن ناخودآگاه او، دست کم یکی از دو عکس (و شاید هر دو عکس)، تصویر تغییر شکل یافته خود او باشد. در هر صورت تردیدی وجود ندارد که او با تبرزدی در رابطه همذات پنداری و اعتماد قلبی به سر می برد.

حشمت الله تبرزدی «فعال دانشجویی، روزنامه نگار، مهندس راه و ساختمان از دانشگاه پلی تکنیک امیرکبیر». و یعنی شخصیتی که ستار بهشتی سعی می کند پا جای پای او بگذارد.

متأسفانه نویسنده این نوشته با شخصیت های سیاسی ایران به ندرت و به سختی آشنائی دارد، در واقع اگر چه طبیعتاً فرد کنجکاو هستم و به هر کجائی سرک می کشم، ولی شخصیت های سیاسی معاصر ایران به هیچ عنوان کنجکاو مرا برنیانگیخته است. برای تهیه این مقاله و شناخت بیشتر ستار می بایستی کمی بیشتر با این تصویری که مورد ستایش او به نظر می رسید، آشنا می شدم. در یوتوب ویدئویی درباره تبرزدی پیدا کردم و برای نخستین بار چند دقیقه ای به حرفهایش گوش کردم (۱۲). البته تبرزدی حرفهای زیبایی می زند، ولی فکر می کنم که گفتمان او دست کم در دو زمینه دچار ضعف های اساسی می باشد. و باز هم فکر می کنم که حشمت الله تبرزدی باید خیلی به فلم های والد دیسنی نگاه کرده باشد... که به چنین نتایجی رسیده باشد. در هر صورت اطلاعات من از مسایل جغرافیای سیاسی به هیچ عنوان به من اجازه نمی دهد که نظریات او را تأیید کنم، ولی حدس می زنم که باید خیلی مورد توجه محافل اپوزیسیون خارج از کشور بوده باشد. یکی از نظریات بسیار بسیار قابل تردید او اعتمادی است که به اپوزیسیون های ایرانی در خارج از کشور دارد. و مطمئناً مقابله با چنین نظریه خطرناکی برای امنیت ملی و استقلال و اساساً ستراتیژی - به مفهوم راهکار برای تضمین ادامه حیات ملت ایران -، و به همین گونه برای چشم انداز آزادی بیان و آزادی احزاب... و خاصه برای آنهایی که خواهان از میان برداشتن شکاف طبقاتی و تروریسم روزمره خاص جوامع طبقاتی هستند و آنهایی که فرهنگ ابتذال را برنمی تابند، از ضرورت اجتناب ناپذیری برخوردار است که با به زندان انداختن امثال تبرزدی به نتیجه نخواهد رسید و تبرزدی ها همچنان در گمراهی باقی خواهند ماند و از این بدتر، جوانترهائی مانند ستار بهشتی تصور خواهند کرد که راه رهائی همان بوده که تبرزدی نشان داده که حالا در زندان و سیاه چال رژیم به سر می برد.

در ثانی تبرزدی تصور می کند که انزوا و مشکلات بین المللی ایران به دلیل سیاستهای جمهوری اسلامی و بی سوادی رهبران سیاسی و یا «حرفهای احمدی نژاد» و یا «مسأله هسته ئی ایران» بوده است. در هر صورت چنین نظریاتی اگر چه بین اپوزیسیون های خارج از کشور نیز بسیار رایج است، ولی مطمئناً و به اعتبار تمام گزارشات و تحلیل های محافل تحقیقاتی که در گاهنامه هنر و مبارزه و در نشریات پیشگام ایران منتشر شده، باید دانست که مطمئناً حقیقت امر چیز دیگری است.

بررسی نظریات تبرزدی را در این جا از این رو ضروری دانستم تا نشان دهم که الگوی ستار بهشتی نیز دارای ضعف هائی بوده... او برای آینده ایران به اپوزیسیون ایران در خارج از کشور دل می بندد، یعنی دقیقاً همان گروه هائی که مزدوری و خیانت آنها تقریباً بر همگان آشکار است، و سپس ساده دلی او در برداشت از مناسبات بین المللی است که قویاً باید با واقعیت عینی برخورد داده شود. تبرزدی ها تصور می کنند که چنان که در ایران حقوق بشر رعایت شود، و افراد مثلاً با سوادى سر کار بیایند، به این ترتیب ایران می تواند با سرمایه های مالی اش در رابطه دوستانه با غرب و جهان پیرامون پیشرفت کند، و از انزوا خارج خواهد شد.

تبرزدی ها اگر نمی دانند، باید بدانند و اگر می دانند، باید به یاد آورند که نخستین کاری که ارتش امریکا پس از تسخیر عراق انجام داد، باز گذاشتن دست سازمان موساد اسرائیل برای قتل عام حدود ۵۲۰ نفر از باسوادان و متخصصان عالی رتبه کشور عراق بود، از مهندس ماهر گرفته تا پزشک، و اخیراً هم در ایران دیدیم که چگونه استادان دانشگاهی ایران را به قتل رساندند و مهندسان برق ارتش ایران را نیز در حال انجام وظیفه به دام انداختند و کشتند.

ببینید من برای آنهایی که از حقوق بشر دوآتشه در غرب حرف می زنند، از دموکراسی و تمدن و قانون غربی حرف می زنند، در اینجا یک هدیه کوچک دارم. به ویدئوی «ماراتون امید. گفتگو با شارلی بوئر...» مراجعه کنید، در این ویدئو در یوتوب یک فیلم تقریباً یک دقیقه ای از جنگ الجزایر هست که تقریباً از دقیقه ۹ و ۳۰ ثانیه شروع می شود و تا ۱۰ و ۳۰ ثانیه به پایان می رسد در دقیقه ۱۰ و ۱۵ ثانیه صحنه ای هست که می خواهم شما آن را نگاه کنید (۱۳).

داستان این قطعه فلم مستند چنین است که در حاشیه یکی از شهرهای الجزایر سال ۱۹۵۶، در منطقه ای صحرائی، یک چادر، تعدادی بز و گوسفند... سربازهای فرانسوی از راه می رسند، یک چوپان ظاهراً جوان از داخل چادر بیرون می آید، دستش را به علامت تسلیم بالا می برد، ولی هنوز دستها به بالای سرش نرسیده که سرباز فرانسوی با تفنگی که در دست دارد سه گلوله به سوی او شلیک می کند، چوپان در جا به روی چادر می افتد، سرباز فرانسوی به طرف چادر می رود و نگاهی به داخل چادر می اندازد، ظاهراً هیچ کس نیست، جسد چوپان بی حرکت روی زمین افتاده، و کاملاً مشخص است که او مرده و شاید هم که هنوز نفس می کشد، ولی بی حرکت نقش بر زمین شده، در اینجا سرباز فرانسوی یک تیر دیگر به بدن او شلیک می کند...

من فکر می کنم با دیدن این چند لحظه فلم و این صحنه کاملاً مشخص، شما به مفهوم واقعی غرب در خارج از مرزهایش پی خواهید برد. امروز نیز این صحنه در اشکال فجیعتری و در ابعاد گسترده تری در شرف وقوع است. در افغانستان، در عراق، در یوگوسلاوی سابق، در لیبیا، در سوریه و افریقا و در امریکای جنوبی. و از تبرزدی ها و از خودمان و از همه جهانیان باید بپرسیم که مفهوم تهدید تمامی یک ملت به بمباران اتمی، طی ۹ سال یعنی چه؟ مشخصاً از سال ۲۰۰۳ تا امروز غرب امپریالیستی ایران را به تهاجم اتمی تهدید کرده است و این تهدید همچنان ادامه دارد. تأثیر روانی و جسمی چنین تهدیدی را چگونه می توان در سطح توده های میلیونی تشخیص داد؟

که من بمب اتمی داشته باشم، و تو بمب اتمی نداشته باشی، که من بمب اتمی داشته باشم و هر آن که تصمیم بگیرم تو را با آن نابود کنم، و در هر تصمیم بین المللی هم حرف آخر با من باشد، و تو باید از من تبعیت کنی. من حق دارم بمب اتمی داشته باشم و حتی از آن در اشکال تکنیکی ولی به نام سلاح متعارف (اورانیوم ضعیف شده) استفاده کنم و از آن هم استفاده می کنم، ولی تو نه تنها حق نداری بمب اتمی داشته باشی، بلکه اساساً حق نداری به مرحله

ای از رشد فنی بررسی که اگر روزی تصمیم گرفتی بمب اتمی بسازی، بتوانی آن را بسازی، و من از حالا جلو ترا می گیرم، و با سلاح اتمی به تو حمله می کنم.

و شما امروز مشاهده می کنید که غرب امپریالیستی، یعنی ایالات متحده آمریکا، و اروپا با تمام تخیلاتی که از این منطقه جغرافیائی در اذهان ما تبرزیدی ها موج می زند، در تحریم ایران می بینیم که فروش کالاهائی مانند دارو را ممنوع اعلام کرده اند، داروهائی مانند داروی بی حسی برای زایمان و یا سزارین مادران باردار... نتیجه چنین تحریمی چیزی نیست به جز تحمیل درد به مادران باردار ایرانی... و چنین تحریمی مشخصاً یعنی شکنجه... این جهان آزاد و آزادیخواه و حقوق بشری که تبرزیدی ها به آن چشم امید دوخته اند، شکنجه گر زنان باردار هستند... و تحت چنین شرایطی است که می بینیم جمهوری اسلامی به آنها دستخوش هم می دهد و برایشان از طریق عراق و سوریه به اروپا لوله گاز می کشد. دستخوش. و البته تمام این تحریمها نیز به بهانه ای کاملاً واهی و نا موجه اعلام می شود که خودشان نیز به دروغ بودن آن اعتراف دارند. دوستانی مانند تبرزیدی می توانند به سایت های آلترناتیو در غرب مراجعه کنند تا به چشم ببینند که این سایت ها تا چه اندازه از مقالات افشاءگرانه پیرامون «رسانه دروغ» و همکاری رسانه های حاکم در جهان با طرح های جنایتکارانه کشورهای اروپا و آمریکا انباشته است.

ولی دستگاه قضائی و امنیتی ایران در مورد تبرزیدی همان شیوه ای را به کار می بندد که در مورد ستار. من فکر می کنم که توضیحات اکبر گنجی در مورد نوع اسلامی که در ایران رواج پیدا کرده، یعنی اسلام فقیهانه، کاملاً درست از آب می آید، چون که این نوع اسلام فقیهانه فقط با زور و بزن بزن می خواهد قوانین و اعتقاداتش را تحمیل کند. در صورتی که جامعه ایرانی اساساً نیازمند است که با نظریاتی مانند نظریات حشمت الله تبرزیدی و یا جنبش سبز عمیقاً آشنا شود تا قویاً به ضرورت مبارزه و مقابله با آن پی ببرد. ولی اسلام فقیهانه به جای نقد و بررسی و به جای تلافی دادن چنین نظریاتی با واقعیت عینی جهان امروز، ابزار سرکوب و تهدید عمومی را به کار می بندند. و البته قابل درک است، زیرا اگر بخواید با ابزار نقد و آزادی به ملاقات این جریان ها بروید، ممکن است که خود محفل قدرت حاکم نیز به انضمام نظریات ایدئالیستی و مذهبی زیر علامت سؤال برود. و بر این اساس است که نظریات انحرافی و وارداتی از غرب امپریالیستی و در نتیجه ایدئولوژی بورژوازی وابسته و معامله گر به عنوان راه کارهای انقلابی برای ایجاد تحول در ایران آینده در بطن جامعه ایرانی جا باز می کند.

در ادامه به تحلیل تصویر دیگری می پردازیم، یعنی آفیشی که ستار بهشتی سعی می کند جوهر جهان بینی اش را به شکل متراکم در آن نمادینه سازی کند. در آفیش «سکوت نمی کنیم» تصاویر کودکان ژنده پوش و مدرسه ای که تقریباً روی خرابه ها با چهار تا نیمکت بر پا شده در یک ردیف، در تقابل با دختران زیبا با لباس های فاخر در لبنان (که در عین حال خواست های واپس زده خود او را نیز تشکیل می دهد)، و تصویر سید حسن نصرالله را نیز به عنوان پدرخوانده ای در رأس این مثلث جهنمی بازنمایی شده است.



البته باید به رنگ آمیزی نوشته ها روی عکس و مکان نوشته ها نیز توجه داشته باشیم تا نمادسازی های ستار بهشتی را کاملاً درک کنیم. «سکوت نمی کنیم» به رنگ سبز روشن روی نوشته های مرتبط به گزارش سید حسن نصرالله را پوشانده. «سکوت نمی کنیم» به رنگ سبز روشن، روی نقل قول سید حسن نصرالله را پوشانده که معنای آن کاملاً روشن است و ستار بهشتی در پی نظریات جنبش سبز، کمک های ایران به لبنان یا فلسطین را زیر علامت سوال می برد و آن را مسؤل چشم اندازی می داند که به شکل تقابل دو ردیف زیرین آن می داند یعنی دختران زیبا با لباس های فاخر در لبنان و کودکان ژنده پوش در ایران. رنگ سبز روشن نیز ما را به جنبش سبز هدایت می کند. «شما دهانتان را ببندید» به رنگ آبی، و «در لبنان» به رنگ قرمز نیز روی تصاویر دختران زیبا را پوشانده که محصول کمک های ایران به لبنان بوده، و در پائین نیز «و اما در ایران...» به رنگ قرمز، یعنی هم رنگ «در لبنان» به رنگ قرمز، که باید این رنگ را نشان خطر و در عین حال اعتراض بدانیم.

به طور خلاصه ما در این تصویر با یکی از جلوه گاه های جهان بینی فردی روبه رو هستیم که به عنوان فردی که هست (و نه تنها به عنوان ستار بهشتی) محصول شرکت سهامی جمهوری اسلامی ایران و برادران در اپوزیسیون خائن و مزدور پنتاگونی می باشد. یکی از نتایج کار این شرکت سهامی نیز از تحریف شروع می شود و به نفی عملکرد زبان گسترش می یابد تا به پسپکوز برای اهدافی مشخص در سطح عمومی دامن بزند.

همان گونه که پیش از این دیدیم، و در این جا نیز مشاهده می کنیم، ستار بهشتی از دیدگاه سیاسی و نظریات اجتماعی قربانی تحریفات رایج در رسانه های اپوزیسیون مدافع امپریالیست و سانسور و اختناق داخلی شد.

ستار بهشتی جزء افرادی است که به دلیل فقر همه جانبه، درد و رنجهایش را با آن چه در محیط اطرافش به عنوان پنجره ای برای آینده گشوده اند، التیام بخشند، و مثل پرندۀ ای که نور ماه را به جای نور خورشید اشتباه می گیرد، و به هوای روز بیرون می زند، ولی در قلب تاریکی ها گرفتار می شود و در پرواز کورش آنقدر به در و دیوارها اصابت می کند که سرانجام از نفس می افتد و می میرد. نور ماه شاید همان صفحه فیس بوک و جنبش سبز است که اشتباه چشمی او را رقم می زند.

نکته مهمی که باید خیلی توجه ما را به خود جلب کند، نقل قولی است که از سوی خواهر او مطرح شده :

«آخرین مطلبی که در صفحه فیس بوکش نوشته گفته که تهدید شده و گفتند می بریم می کشیمت داغت رو به دل مادرت می گذاریم. گفت افرادی که تهدیدش کرده اند گفتند که زیادی وراجی می کنی. ستار در متن خودش می نویسد حالا من به شما می گویم که شما زیاد وراجی نکنید. شماها ظلم نکنید تا من ننویسم.» وی افزود: «وقتی بعد از آزادی با او صحبت کردم گفت که با تعهد آدم بیرون. اما به او گفته بودند: به زودی می گیریمت. زمانی که می

گفتم کار نکن می گفت نمی توانم ، مریض می شوم. دیوانه می شوم اگر ننویسم»(۱۴)

«مریض می شوم. دیوانه می شوم اگر ننویسم». به همین شکلی که می بینیم، ستار پیش از این اخطار دریافت کرده بود ولی به زور آزمائی اش ادامه می دهد : «حالا من به شما می گویم که شما زیاد وراجی نکنید.» چون که نمی تواند جلوی فرایند «وراجی» های خودش را بگیرد. ویروس نویسندگی به جانش افتاده و نمی تواند ننویسد. بی عدالتی ها و تناقضات را در محیط اطرافش می ببیند، فقر و درماندگی خودش را نیز می ببیند و تا جایی که می داند و می تواند می نویسد و آمده است که با نوشته هایش به این جهان غیر قابل زیست پایان ببخشد. ولی سرانجام جهان غیر قابل زیست و تحمل ناپذیر به زندگی اش ادامه می دهد، و ستار است که در اوج گیری های زندگی زیر مشت و لگدهای بیشعور می میرد. و می گوید «شماها ظلم نکنید تا من ننویسم». اشتباه و ضعف ستار بهشتی، و سقوط منتقد اجتماعی، مانند بسیاری از به اصطلاح بزرگان ادبیات نوین و معاصر ایرانی، و بخش بزرگی از به اصطلاح

اپوزیسیون ایرانی، همین است که با ظلم و ستم می نویسد، و تنها از ظلم و ستم می نویسد (۱۵). و بر این اساس می بینیم که او برای نوشته هایش طرح مشخصی دارد، و علاوه بر این می بینیم که بینش ستار بهشتی نسبت به مسأله ظلم تنها روی جمهوری اسلامی تمرکز دارد. و هنوز نمی داند که ظلم حاکم بر جهان به جمهوری اسلامی خلاصه نمی شود. ستار بهشتی باید خیلی بار [احساسگناه] می داشته تا با این بی باکی - غیر هوشمندانه و توهمی که جهان مجازی برای او ایجاد کرده - با بی باکی نوروتیک - رو در روی نیروئی که بسیار فراتر از او می رود، با غولی بی شاخ و دم یک تنه بجنگد. ولی او هنوز با واقعیت واقعی روبه رو نشده، و هنوز تصور می کند که پولیس اطلاعاتی هم مثل صفحه کامپیوتر حالت مجازی دارد، و با یک کلیک می تواند به پنجره تازه ای راه پیدا کند و شاید هم که در آخرین لحظات زندگی اش واقعیت را درک کرده باشد، ولی برای او دیگر دیر شده است. او می میرد تا کشف راز مرگش را به ما واگذار کند. ولی رازی در کار نیست، واقعیت به همین سادگی روی داده. حالا این ما هستیم که باید این واقعیت ساده را درک کنیم و تا می توانیم زنده بمانیم و احتمالاً با دانسته هایمان و با آرزومندی های ممکن و احتمالاً متعالی طرحی نو در اندازیم.

یکی از خصوصیات فرد نوروتیک این است که در حالت پسیکوز (به عنوان مثال از نوع فیس بوکی - یعنی پسیکوز توده های متحدالشکل) می تواند برای نوشته های خودش نقش قادر مطلق قائل شود. می نویسد، و به حساب خودش بی عدالتی ها را یک به یک می شمارد و می نویسد، ولی می بیند که چیزی عوض نشده. نوشته ها به روی کاغذ یا روی صفحه مونیتر جاری می شوند، نوشته ها می آیند تا به زندگی زندگی ببخشند ... ولی زندگی باز هم نیست، خلوت بی انتهائی که هیچ گاه تمامی ندارد... تفاوت انسان و خدا در همین جاست که به عنوان مثال در انجیل خدا می گوید «نور» و نور خلق می شود. خدا می گوید «آسمان» و آسمان خلق می شود... یعنی نزد پروردگار زبان فوراً به واقعیت عینی تبدیل می شود و جسمانیت و مادیت پیدا می کند. ولی انسان دارای چنین قدرتی نیست و همین موضوع است که قبول آن برای فرد نوروتیک مشکل به نظر می رسد. ولی مأموران امنیتی از چنین ساخت و سازهای روانی بی اطلاع هستند، و به عبارت دیگر آنها نیز به نوعی گرفتار پسیکوز هستند، و در اطلاع رسانی های ستار بهشتی احساس خطر می کنند، و عارضه نوروتیک را نمی بینند. چنین مسائلی اساساً در ذهنیت آنها نمی گنجد، همانگونه که در ذهنیت اپوزیسیون های ایرانی در خارج از کشور نمی گنجد، اگر چنین بینشی نسبت به انسان می داشتند هرگز به مزدوری و خیانت تن در نمی دادند. اگر چنین بینشی می داشتند با تحلیل هایی که مستقیماً از رسانه های امپریالیستی حاکم در غرب استخراج شده، ذهن جوانان ایرانی را آلوده نمی کردند، و اگر مأموران نیز به طبیعت انسان آگاه بودند، چماق افلاطون را بیرون نمی کشیدند تا دهان افراد را ببندند، بلکه از ابزارهای مؤثری برای امنیت ملی استفاده می کردند: یعنی از نقد، آموزش، آزادی.

آن نماینده مردم تهران، آقای احمد توکلی نیز در اشتباه است، وقتی می گوید: «توصیه می کنم به جای سخت گیری به وبلاگ نویسان به دنبال مسؤلان و صاحب منصبان فاسد و متهم به فساد باشید که اینگونه بلاها را به سر مردم می آورند.»

باجلوگیری از صاحب منصبان فاسد نیز مسأله حل نخواهد شد، جواب مسأله را یک عده از خیلی سالها پیش کشف کردند و سپس اعلام کردند: «الغای استثمار انسان از انسان»، که قوانین باید به شکلی باشد که اساساً امکان سوءاستفاده وجود نداشته باشد. که متهمان را محکوم و مجازات کنیم، چیزی برای ستار و بازماندگانش و برای هم نوعانش و برای کارگران جوان ایرانی عوض نخواهد شد.

ستار بهشتی تحت تأثیر گفتمان فیس بوکی، بحرین و فلسطین را به تمسخر می گیرد و در راستای برخی شعارهای سطحی که یادگار جنبش سبز است چشم اندازهای سیاسی اش را ترسیم می کند که در واقع چیزی نیست به جز نفی نظام حاکم... نفی و همین و بس، و به شکلی می نویسد که گوئی اساساً مشکل فلسطین را جمهوری اسلامی به وجود آورده، انتقادات مقامات ایرانی به سازمان ملل متحد را به باد انتقاد می گیرد و نوشته های او به طور کلی به شکلی است که گوئی هیچ اطلاعی از بازی قدرت ها در سازمان ملل متحد ندارد. همیشه و در هر موردی، مقصر جمهوری اسلامی است. حال این که او چه نظامی را پیشنهاد می کند و چشم انداز آینده ایران برای او کدام است، این پرسش هائی است که من هنوز در نوشته های او مشاهده نکرده ام. به جز جنبش سبز.

«بیگ مادر» ایرانی نیز به جای آن که با ابزار نقد و آموزش و سازماندهی مبارزه اجتماعی و تشویق مبارزه عینی برای عدالت اجتماعی برای داوطلبانی مانند ستار بهشتی، تنها پیغامی که دارد همین است «داغت را به دل مادرت می گذاریم».

این نظریه، یعنی نظریه «داغت را به دل مادرت می گذاریم» مشخصاً از پایگاه طبقه بورژوازی وابسته و معامله گری بر می آید که در عین حال متوقف به دخالت آسمانی برای حل مشکلات زمینی نیز هست و می توانیم آن را به سهم خود روی دوّم سکه پسیکوز خود ستار بهشتی تلقی کنیم.

در وبلاگ ستار بهشتی به تاریخ ۲۸ اکتوبر ۲۰۱۲ مطلبی را تحت عنوان «حمافت شاخ و دم ندارد» می خوانیم، او از بازیگر سینما به نام "نیکی کریمی" که در ابوظبی فعالیت هنری داشته در مقابل مینو اصلانی رئیس بسیج زنان کل کشور دفاع می کند:

«... شما خواب هستید یا خود را به خواب زده اید آنقدر این ارزشها را به زور به این مردم تزریق کردید، که جامعه ای گرسنه از اقتصاد و شهوت را به ارمغان آوردید! دیر زمانی از ماجرای تجاوز به زنان در باغ اصفهان نمی گذرد، مثالها بی شمار است و هر روز برآمار آن افزوده می شود جریان تجاوز به زنی در کاشمر و کاشان را فراموش کردید؟ این ارزشها که شما ادعای امنیت برای جامعه برای آنها دارید نا امنی و فساد بی حد به وجود آورده!» (۱۶)

در واقع اینجا ما با همان کشتی سوراخ شده یوانی سانچز روبه رو هستیم که طعمه طوفان شده و با سرنشینانش در حال غرق شدن است. ولی هیچ نشانی از آگاهی طبقاتی در او نمی بینیم. در رابطه با فعالیت هنری در ابوظبی نیز، او هیچ گونه نقد هنری و فرهنگی در رابطه با محافل سینمای ایران را مطرح نمی کند، و نمی داند که «این سینما در ابوظبی» دشمن طبقاتی خود اوست. بن بست (و در عین حال اتحاد) پوزیسیون و اپوزیسیون را در بررسی همین نوع مطالب می توانیم مشاهده می کنیم.

چنین مسایلی برای او مطرح نیستند، زیرا او از هر موضوعی برای تاخت و تازهای فیس بوکی اش استفاده می کند. طرح چنین موضوعاتی را در این نوشته بیشتر از این جهت ضروری دانستم تا نشان دهم که قتل او به دلیل نظریات انتقادی و یا به اصطلاح افشاءگری های او نبوده است. چون که برخی از آیت الله ها در مساجد دائماً از وجود همین داستانهای تجاوز در منبرشان حرف می زنند، و حتی من یک ویدئو در یوتوب دیدم که یک آیت الله سن و سال دار با ریش سفید، در مورد تجاوز و دزدیده شدن دختران حرف می زد و آدرس هم می داد که قربانیان را کجا می برند : «می برند کجا؟ جاده چالوس...» و همان گونه که در عادت منبرنشینان است، و دوباره تکرار می کرد : «می برند کجا؟ جاده چالوس...»

۱۰) احسان رستگار : مرگ ستار بهشتی و تشویش اذهان عمومی. در سایت اندیشه ها

<http://andishehha.com/view-24175.html>

(۱۱) همانجا. بخش ۵

(۱۲) مصاحبه حشکت الله تیرزدی. ۱۸ جولای ۲۰۱۲ در یوتوب توسط سیاوش اوستا منتشر شده است

http://www.youtube.com/watch?feature=player_detailpage&v=vpyD5EIBMC0#t=4s

(۱۳)

Charlie Bauer, marathonnier de l'espoir

<http://www.youtube.com/watch?v=yC-zhPnE-Qo&feature=related>

(۱۴) کمپین بین المللی حقوق بشر در ایران

http://persian.iranhumanrights.org/1391/08/sattar_beheshti_2

۱۵) موضوع تعادل در نقد : فرمولی که باید به خاطر داشته باشیم این است که نقدی که فقط به نقاط منفی بپردازد، و تنها تبدیل بشود به فهرست سیاه، نقد نیست. بر همین اساس مثلاً، فلنامه گاو اثر غلامحسین ساعدی و خود فلم گاو نیز اثر هنری نیست، چون که تعادل ندارد، و فقط داستانی است که در بهترین حالت عوارض یک بیماری روانی را نشان می دهد. بسیاری از نوشته های ساعدی به همین شکل است و با تکیه به شاخصی که ما در اینجا مطرح می کنیم نمی تواند برای ما به عنوان اثر هنری مطرح باشد. ولی به دلیل همین اختناق حاکم در کشور ما و حاکمیت فرهنگ بورژوازی وابسته و معامله گر این «آثار» را از پایگاه قدرت به عنوان اثر هنری به ما تحمیل کرده اند. هیچ کس تصور نمی کند که آثار هنری تقلبی و انحرافی بتواند به عنوان عامل خطرناک برای امنیت ملی تلقی شود. ما در این جا برای نخستین بار این خطر را اعلام می کنیم. زیرا موضوع به طور مشخص با خلاقیت در سطح گسترده تودها مرتبط می باشد و با هر زمینه دیگری می تواند تلاقی پیدا کند و موضوع تنها منحصر به آثار هنری نیست. به همان شکلی که قتل ستار بهشتی حتی با نظریات انحرافی و اشتباه به شکل همه جانبه (یعنی به عنوان فرد جاندار که هست و به عنوان منتقد اجتماعی) با امنیت ملی تلاقی پیدا می کند. پولیس آگاهی با ستار بهشتی در واقع به نحو خاصی همان کاری را می کند که ساعدی با گاو انجام داد. ساعدی هم گاو را می کشد و هم صاحب گاو را که دچار اختلال شخصیتی شده. پولیس آگاهی مسأله ای را حل نمی کند، بلکه مشکل را به عنوان اختلال نظم به نحو خاصی واپس می زند، یعنی دست به عمل خشونت بار می زند و با حذف زندگی ستار می خواهد بگوید که مشکل حل شده است.

ما از آثار غلامحسین ساعدی مثال آوردیم، ولی می توانیم نمونه دیگری را در مقابل آن قرار دهیم، به عنوان مثال «کودک آبی» نوشته هانری بوشو (برای آنهایی که این رمان را به فرانسه خوانده اند) از دیدگاه ما اثر هنری است، زیرا داستان تنها به بازنمایی عوارض بیماری که سرانجام به مرگ بیمار می انجامد، خلاصه نمی شود، بلکه در ساخت و پرداخت اثر، فرایند معالجه ای در کار هست و گشایشی در کار بیمار به وجود می آید که رمان را در تمام ضخامتش به حالت انفجاری و می دارد.

یادآوری این نکته را ضروری دانستم تا از برخی ابهامات در مورد گفتن انتقادی جلوگیری کنم، به ویژه از این جهت که بخش گسترده ای از ادبیات به اصطلاح اپوزیسیون از همین نوع است، که تنها می خواهد با تکیه به بی اعتباری دیگری کسب اعتبار کند، بی آن که قادر به ایجاد تحول باشد.

۱۶) حماقت شاخ و دم ندارد

http://magalh91.blogspot.fr/2012/10/blog-post_27.html#comment-form

گاهنامه هنر و مبارزه/حمید محوی/پاریس/۲۴ نومبر ۲۰۱۲